غير تفصيل ثم تشتغل بالتفصيل واذا قلت كيف يكون علمه بالشيء
بدون تفصيل پس مشغول شوی بتفصيل و هرگاه که گفتی چگونه باشد علم حق بشيء
مبداء وجود ذلك الشيء فيقال كما يكون توهمك للسقوط عن الجذع
مبدء وجود آن شيء پس گفته می شود چنانچه می باشد توهم تو برای سقوط از شاخ
عند المشي عليه مبداء السقوط واذا قلت كيف يعلم الممكنات كلها
نزديک رفتن تو بران مبدء سقوط و هرگاه که گوئی چگونه میداند ممکنات را همه
فيقال يعلمها بالعلم باسبابها كما تعلم حرارة الهواء في الصيف القابل
پس گفته خواهد شد که میداند آنها را بعلم باسباب آنها چنانچه میدانی حرارة هوا را در تابستان قابل
بمعرفتك تحقيقا اسباب الحرارة واذا قلت كيف يكون ابتهاجه لكماله
بمعرفت تو از روی تحقیق اسباب حرارة را و هرگاهکه گوئی چگونه می باشد ابتهاج او برای کمال او
وبهائه فيقال كما يكون ابتهاجك اذا كان لك كمال تتميز به عن الخلق
پس گفته خواهد شد چنانچه میباشد ابتهاج تو هرگاهکه هست مر ترا کمالیکه متمیز می شوی بآن کمال از خلق
بذلك الكمال والمقصود انك لا تقدر ان تفهم شيئا من الله تعالى الا
بآن کمال و مقصود آنکه بدرستیکه تو قادر نمی باشی آنکه فهم کنی چیزی را از خدا تعالی مگر
بالمقايسة الى شيء في نفسك نعم تدرك في نفسك اشياء تتفاوت في
بقياس کردن بسوی چیزیکه در نفس تو است آری درک میکنی در نفس تو اشيائی راکه متفاوت اند در
النقصان والكمال فتعلم مع هذا ان ما فهمته في حق الاول سبحانه
نقصان و کمال پس میدانی با این که بدرستیکه آنچه که فهم کردی در حق اول سبحانه
وتعالى اعلى واشرف مما فهمته في حق نفسك فيكون ذلك ايمانا
و تعالی اعلی و اشرف است از آنچه که فهم کردی در حق نفس تو پس می باشد آن ایمان

بالغيب مجملا والا فتلك الزيادة التي توهمتها لا تعرف حقيقتها
بغيب مجملا و گرنه پس آن زیادتی که توهم کردی آنرا نمی شناسی حقیقت آنرا
لان مثل تلك الزيادة لا يوجد في حقك فاذا ان كان الاول سبحانه
زیراکه بدرستیکه مثل آن زیادت موجود نیست در حق تو پس درین هنگام اگر هست برای اول سبحانه
وتعالى امر ليس له نظير فيك فلا سبيل لك الى فهمه البتة وذلك هو ذاته
و تعالی امریکه نیست مر او را نظیری در تو پس نیست سبیل مر ترا بسوی فهم او البته و آن ذات اوست
فانه وجود بلا ماهية هو منبع كل وجود فاذا قلت كيف يكون وجود بلا ماهية
پس بدرستیکه او وجودیست بلا ماهیت آن وجود منبع هر وجود است پس هرگاه که گوئی چگونه باشد وجود بلا ماهیت
فلا يمكن ان يضرب لك مثل من نفسك فلا يمكنك اذن ان تفهم حقيقة
پس ممکن نباشد آنکه ضرب کرده شود برای تو مثلی از نفس تو پس ممکن نیست ترا درین هنگام آنکه فهم کنی حقیقت
الوجود بلا ماهية وحقيقة وان الاول سبحانه وتعالى وخاصته هو انه
وجود را بلا ماهیت و حقیقت و بدرستیکه اول سبحانه و تعالی و خاصه او آنکه بدرستیکه او
وجود بلا ماهية زائدة على الوجود لان انيته وماهيته واحدة وهذا
وجود بلا ماهیت زایده بر وجود است زیراکه بدرستیکه تحقیق او و ماهیت او واحد است و این
لا نظير له فيما سواه فان ما سواه جواهر واعراض وهو ليس بجوهر ولا
نیست نظیر او را در ماسوای او زیراکه بدرستیکه ماسوای او جواهر اند و اعراض و او نه جوهر است و نه
اعراض وهذا ايضا لا يتحقق الملائكة فانهم ايضا جواهر وجودها
عرض و این نیز تحقیق نمی توان کرد او را ملائکه زیراکه بدرستیکه ایشان نیز جواهر اند
غير ماهيتها وانما وجود بلا ماهية ليس الا الله تعالى فاذن لا يعرف
غیر ماهیت آنهاست و جز این نیست که وجود بلا ماهیت نیست مگر الله تعالی پس درین هنگام نمی شناسد

Copyright © King Saud University